

ضمیمه

نوشتار

سپتامبر ۲۰۰۱

- * پروردگارا، ما را از شر مذهبیتون محافظت کن
- دربارهٔ اوضاع اسرائیل
- * آمریکا به دشمن نیازمند است
- گفت و شنودی دربارهٔ آمریکا
- * نلسون ماندلا و زندانبانش
- به مناسبت انتشار خاطرات زندانبان

پروردگارا، ما را از شر مذهبیتون محافظت کن

من در مقاله ای که چند ماه پیش نوشتم، به یهودی‌های مذهبی در اسرائیل پیشنهاد کردم دولت اسرائیل رابه دویخش تقسیم کنیم. اختلافات بین آنها وما پیوسته شدت می‌گیرند. زاد و ولد مذهبی هاباشتاب رو به افزایش است و چهل سال دیگر اکثریت مطلق اهالی کشور را تشکیل خواهند داد. شکاف عمیقی که بین یک دولت مدرن و حاکمیت متعصب مذهبی وجود دارد بر طرف شدنی نیست. من پیشنهاد کردم که آنها در اماکن مقدس دولت خودشان را تأسیس کنند، به جای سرکشیدن به اتاق خواب ما برای این که بدانند هم‌خوابه مان کیست و به جای تفتیش کاسه و کوزه ما که دریابند چه می‌خوریم و چه می‌نوشیم، در دولت خودشان مطابق مقررات متحجرشان زنان خطاکارشان را سنگسار کنند و آب پاک بنوشند. دیگر، بیش از این نمی‌شود این وضعیت را تحمل کرد.

معتقدات یهودی و کتاب مقدس در تبعیدگاه و پس از آغاز تعقیب یهودیان از سوی مسیحیان در درون چمدان هاجانشین وطن و سرزمین اسرائیل شد و از مذهبی که در آن کلام و افکار متعالی مقدس بود. نه سرزمین - یهودیت بوجود آمد که به تدریج در اثر روند اشاعه و رسوخ افکار رهایی بخش از یک سو و جلوگیری خاخام ها از این روند ازدگرسو، این مذهب رو به انحطاط نهاد. صیهونیسیم بخشی از قیام علیه ارتجاع خاخام‌های متعصب و علیه گرایش بود که مایل بود فرعیات راجانشین اصول و مذهب راجانشین اعتقاد کند و تکالیف مذهبی رابه جای خرد برگرسی نشاند.

پس از گذشت دو هزار سال، سرانجام موقع آن فرار سیده است که ما به این امر خاتمه دهیم. ما از هم جدا می‌شویم و در دو دولت جدا از یکدیگر سرمایه‌بریم، مثل عهد عتیق: آنها در کوه‌های سینا و ما در اسرائیل. کوه ها و حتی اورشلیم مال آن‌ها و سواحل دریا - که روزگاری به فنیقی‌ها تعلق داشت و دیگر کسی نتواند مدعی شود در آنجا قبرستان‌های یهودی و آرامگاه‌های مقدس قرار دارند - از آن ما. زندگی مشترک، بدون یک قانونی اساسی

که دولت جدا از مذهب باشد، امکان ندارد. و ما قانون اساسی نداریم چون مذهبی ها اجازه نمی دهند، چون از قانونی که دنیوی و دمکراتیک باشدمی ترسند. پس از قتل عام یهودی ها در اروپا، ما به آنها اجازه دادیم که در جوار ما بسر برند؛ چون وجدان ما از این امر ناراحت بود که مادر این سرزمین بسرمی بردیم، در حالی که آنها در آنجا قتل عام می شدند. اما امروز وضع به گونه دیگری است. دیگر زندگی مشترک در کنار هم امکان ندارد. امروز مذهبی ها به سمت پلیس سنگ پرتاب می کنند، زیر پلیس از رانندگانی که اینان مانع رفت و آمد می شوند محافظت می کند و پلیس را "نازی" خطاب می کنند. دولت را تحت فشار قرار می دهند تا پیوسته بودجه بیشتری که باید به مصرف مؤسسات علمی و فرهنگی برسد، خرج ده ها هزار آدم بیکاره و مفتخوار کند که از خدمت نظام وظیفه عمومی سرباز می زنند و ما باید از آنها دفاع کنیم و مخارج زندگی آنها را تامین کنیم و ادعای کنند که " طلبه هستند و زندگی خود را وقف تحصیل تورات کرده اند."

شما مذهبی ها دو فرقه هستید: فرقه بنیادگرایان ما فوق متعصب که شیوه زندگی تان همان شیوه ای است که گویا خداوند در کوه سینا چنان مقرر داشته است. فرقه دیگر صیهونیست های ناسیونالیست هستید. طیف نوظهوری که اکثراً در مناطق اشغالی بسرمی برید و نوعی جنبش حماس یهودی و ترکیب مشتزکننده ای از قزاق ها و یهودی های مهاجرید. پس از جنگ شش روزه در سال ۱۹۶۷ شما از زیاله دان تاریخ و از زیرزمین های تاریک سردر آوردید و کلا هک های بزین بهادرها را بر سر نهاده، آماده شده اید تا ابد به جنگ ادامه دهید. شما فضایی بوجود آوردید که قتل نخست وزیر سابق، دابین، ممکن شد و روند صلح متوقف شود. شما آلت دست آدمکشان فلسطینی شده اید و منتظر وقوع فاجعه بعدی هستید تا بر سرمان داد کشید که: "هابه شما گفتیم. هر چه وضع وخیم تر شود به نفع ماست عرب ها همه مخالف ما هستند، به عرب ها نمی شود اعتماد کرد."

آری اختلافات بس عمیق و ترورها با قتل انسان ها همراه است، ولی جنگ پاسخ کینه نیست اختلافات فقط از راه مالمت آمیز می توانند بر طرف شوند. این تراژدی به ما آموخت که در غیر این صورت خونریزی ادامه خواهد یافت. نمی فهمید که دارید به ترورهای حماس کمک می کنید؟ اوضاع وخیم است و در اثر جرقه ای ممکن است بمب منفجر شود ولی شما با آتش بازی می کنید. ما نباید اجازه دهیم کینه به کینه توزی بیانجامد. کینه، ناتوانی و ناامیدی

سبب اعمالِ مایوسانه می‌شود. نخست وزیر سابق، رابین، با مشاهده جسد هایی که در اثر انفجار بمب در اتوبوس کشته شدند سخت ناراحت شد، ولی او گفت علی‌رغم این ترورها روند صلح ادامه خواهد یافت. در طرف مقابل داوطلبین انتحار به اندازه کافی وجود دارند که منتظر اشاره ای هستند. شما به "خام‌البا" اجازه می‌دهید که به نام شما اعلام کند: "تو نباید کسی را بکشی، شامل یهودی هایی که غیر یهودی را بکشند نمی‌شود." شما اسرائیل را رو در روی جهان قرار می‌دهید و با جهان "سرجنگ" دارید. بنیادگرایان مافوق متعصب و مرتجع از جهان بینی نژادپرستانه شما استفاده کرده و به این خونریزی ها کمک می‌کنند. مقاله ای که من نوشتم سروصدای زیادی برآورد. در تلویزیون مباحثات جدی در گرفت.. ولی مگر آدم مدون که طرفدار جدایی مذهب از دولت است می‌تواند با این متعصبین که هر چه خام‌های مرتجع دستور دهند کور کورانه انجام می‌دهند مباحثه کند. افسانه های اساطیری همیشه قوی تر از حقیقت تاریخی اند. مجله تایم در این مورد مقاله ای نوشت، CNN نیز به این مقاله پرداخت. مقاله ناظر بر این بود که یک دولت مدون صنعتی که راکت به فضا پرتاب می‌کند با دولتی که در آن تورات حاکم است و مقرر می‌دارد که در روزهای شنبه ممنوع است یک قباچ لیموتوری جای انداخت چون احتمال دارد لیمو در اثر داغی جای "پزده" و... با هم سازگار نیستند.

موقعی که هستی نیستی ما مورد سوال است، بنیادگرایان متعصب مذهبی پوشاکی برتن می‌کنند که ضد یهودی های آلمانی و لهستانی به منظور تحقیر و تمسخر بر آنان پوشاندند. شاید پی گیری این سنت، مفرح باشد ولی به شرطی که دیگران را مجبور به پوشیدن آن نکنند. مقاله من این نتیجه را می‌گرفت که وحدت ملی وجود ندارد.

عمر سه هزار ساله موجودیت غیر عادی قومی که ملیت و مذهب را مترادف هم قرار می‌دهد بسر رسیده است. سازش این دو با هم ممکن نیست. در این سرزمین یا یک دولت مذهبی مثل ایران تشکیل می‌شود و یا یک دولت یهودی، مطابق با بینش هرتسل، که سرزمین همگان است.

متأسفانه در این مبارزه خام‌ها پیروز خواهند شد. زیرا لشگری از مذهب یون متعصب که کور کورانه از آنان اطاعت می‌کنند در اختیار دارند موقعی که جزم گرایی و دموکراتی رو در روی هم قرار می‌گیرند جزم گرایی پیروز خواهد شد.

پدربزرگ مادریم در روسیه طلبه مدرسه تورات بود. اودرسن سی سالگی که پدر سه فرزند بود دین و مذهب را کنار گذاشت و دیپلم گرفت و سپس در دانشگاه تحصیل کرد در سال ۱۹۰۹ به فلسطین مهاجرت کرد در انقلاب صیهونیستی شرکت کرد که این انقلاب نه تنها زندگانی نوین و وطنی برای قوم یهود به ارمغان آورد بلکه شیوه زندگی او را به کلی دگرگون کرد. تا آن موقع یهودیان در انتظار معجزه روز شماری می کردند. والدین مؤمن پدربزرگم که در یک دهکده اوکراین زندگی می کردند وقتی پدربزرگم به فلسطین مهاجرت کرد او را مرده انگاشتند، زیرا به فلسطین نرفته بود که طبق سنت در سرزمین مقدس بمیرد بلکه رفته بود در آنجا زندگی کند همان سالی که پدربزرگم به فلسطین مهاجرت کرد، یک خاخام هم از همان دهکده به اورشلیم مهاجرت کرد و در آنجا ساکن شد در حالی که پدربزرگم در این سالیان فقط سیزده فرزند و نوه برجای گذاشته است، خاخام نهصد فرزند و نوه و نسیبه دارد. می بینید که این ها قوی ترند.

مسئله یهودیان بسیار فرنج است. مهاجرت او اگر چه جنبه مذهبی هم داشت ولی علت مهاجرت بیشتر به خاطر این بود که صیهونیست های قدیمی قتل عام یهودیان در اروپای شرقی را پیش بینی کرده بودند. موقعی که از یکی از مشهورترین خاخام های هم نسل من (لویاویچ) سوال شد که "اگر خدای اسرائیل بر جهان حکومت می کند پس چرا قتل عام یهودیان در اروپا به وقوع پیوست؟" خاخام پاسخ داد که "در شجره یهودیت یک شاخه پوسیده وجود داشت (ازدواج یهودیان با غیر یهودی و یهودیان فرمیست!) که می بایست ریشه کن شود. امروز هم هنگام کشته شدن یهودیان بوسیله عملیات ترور فلسطینی ها همانگونه استدلال می کنند. فی المثل خاخام گفته است انفجار بمب در رستوران آپروپو، از اینرو بوقوع پیوست که رستوران در روزهای سابات تعطیل نبود. پس از تأسیس دولت اسرائیل قانون بازگشت یهودیان به وطن تصویب شد. طبق این قانون هر مهاجر یهودی به تابعیت کشور اسرائیل درآمد. انگیزه تصویب این قانون این بود که در جریان قتل عام یهودیان هیچ کشوری حاضر نشد یهودیان را بپذیرد و نجات دهد. طبق شریعت یهود، یهودی کسی است که از مادر یهودی زاده شده باشد یا آنکه به مذهب یهودی گرویده باشد. سخیف تر از این قانون نمی شود قانونی وضع کرد. یک زن لهستانی به نام ترزا، که سرآمد زنان بشردوست بود، تصمیم گرفت همسر یهودی اش را به اردوگاه های مرگ نازی ها

همراهی کند و از او جدا نشود. او و شوهرش از قتل عام جان سالم بدر بردند و سرانجام به اسرائیل مهاجرت کردند. ترزا، کاتولیک بود و کاتولیک هم باقی ماند. چندی بعد همسرش و سال بعد خود او درگذشت. طبق وصیت او در جوار شوهرش به خاک سپرده شد. امام‌ذهبیون متعصب مقبره او را شکافتند و جسدش را در قبرستان غیریهودیان دفن کردند. ما دوباره جسدش را کنار همسرش به خاک سپردیم و بنیادگرایان باردیگر نبش قبر کردند.... اگر معیار مرسوم یهودی‌های بنیادگرا معتبر باشد، از شش میلیون یهودی که در رایش سوم "قتل عام شدند، کمتر از یک میلیون نفرشان حق داشتند به فلسطین مهاجرت کنند زیرا طبق قانون مهاجرت یهودی "اصیل" نبودند. همچنین قانونی که بر طبق آن یهودی کسی است که مادرش یهودی است امروزه مشکل آفرین شده است. در روزگاری که زنان یهودی انبوه وارد و تجاوز قرار می‌گرفتند، چنین قانونی منطقی بود، زیرا فرزندان آنها حرام زاده تلقی می‌شدند. حالا من نوه همان پدر بزرگی هستم که در گذشته به فلسطین مهاجرت کرده و یازن غیریهودی ازدواج کرده است. بنابراین من یهودی نیستم و گرچه در کشورم به عنسوان یک گروه اقلیت تحت تعقیب نیستم، ولی فرزندانم نیز یهودی محسوب نمی‌شوند. در مراسم عید پاسا، که دورهم جمع می‌شویم و حماسه کهن هاگادا را که واقعاً امروز کسی چیزی از آن نمی‌فهمد با هم می‌خوانیم و مثل یهودیانی که دو هزار سال پیش می‌بایست مخفی بسرمی بردند، سوره: "خدایا بر اقوامی که منکرتو هستند بلانازل کن" را از بر می‌خوانیم و به زن و فرزندانم که در این سرزمین متولد شده‌اند می‌نگرم، لب‌نخود تلخی بر لب‌هایم نقش می‌بندد. اما زنان مذهبی که مثل ماشین جوجه‌کشی ده تا پانزده کودک می‌زایند و از مالیاتی که دخترانم می‌پردازند روزگاران را می‌گذرانند زنان یهودی "اصیل" محسوب می‌شوند. من در جنگ‌های استقلال طلبانه برای این دولت جنگیده‌ام، اما دخترانم یهودی نیستند. و چرا چنین است، چون مذهبی‌ها بر من غیرمذهبی چنان فشار می‌آورند که روزگارم را سیاه کنند. شاید خدایی را باید ستایش کنیم که قوم دیگری را به جای این قوم انتخاب کند که هر روزه دعای کند: "تو ما را بر سایر اقوام برتری دادی". ما از هم جد می‌شویم و والسلام. به این دلخوشی که امکان دارد با هم زندگی مشترکی داشته باشیم پایان دهیم. و سرانجام

اسرائیلی خواهیم داشت که در آن هر تخته سنگی بوسیله مؤمنین متعصب مقبره مقدسی اعلام نشود.

اصولاً شعار "ما همه یهودی هستیم" که شما بنیادگرایان پیوسته به خورد مامی دهید چه معنایی دارد. در جنگ اول جهانی پدرم در ارتش اتریش علیه پدرش که سرباز روس بود جنگید. و ایننگر یهودی ضد صیهونیست مثل گولداشتاین که سی نفر مسلمان را در مسجد با مسلسل کشت هر دو یهودی بودند. کافکا، مالر و جیگال امیر که رابین را به قتل رسانید یهودی بودند، اسرائیل نباید صحنه انتقام جویی تبعید دو هزار ساله شود. اما مذهب یون در این اسرائیل گورستان های متروک را محترم می شمارند. آن چه که کاملاً در تضاد با اصل یهودیت است، چون تجلیل قبرستان در یهودیت وجود ندارد. امروز مذهب یون متعصب نه تنها قبرستان هایی را که مسلمانان بر چیده اند پیدا می کنند بلکه پیوسته قبور جدیدی هم کشف می کنند. در سال گذشته ارتش مجبور شد از یک مشت طلبه متعصب تورات که اخیراً گویا مقبره یوسف را در شهر عرب نشین نابلس کشف کرده و در آنجا اردوگاهی برپا کرده بودند دفاع کند و چند کشته برجای گذاشت در حالی که غیر ممکن است یوسف در این دیسار مدفون شده باشد. در آن مقاله نوشتم " شما تخته سنگ ها و خون مقدس یهودی را ستایش کنید که خود نوعی بت پرستی نوین و مسخ یهودیت راستین است که زندگی انسان را حرمت می دارد. برای ما دریا و سواحل دریا، دانش و علوم و فنون باقی می ماند و بالاخره می توانیم به رؤیای سال ۱۹۴۸ تحقق بخشیم: دولت یهودی در سرزمین فلسطین تشکیل دهیم .

و سرانجام این نکته که اینان ازدواج با غیر یهودی را لعن و نفرین می کنند هموسی زن سیاه پوستی را به همسری برگزید. و از همه زنان حرمسرای داود از یک زن غیر یهودی اش که وادار نشد به مذهب یهود بگراید دختری متولد شد که مادر خاندان داود است.

خاخام های عاقل ما در جریان قتل عام کشته شدند و یا به آمریکا مهاجرت کردند. ما خاخام هایی داریم که از مراحل تاریخی درس اخلاقی نیاموخته اند. اینان از کتاب مقدس فقط آن چیزی را استخراج می کنند که گویا برادری را که گناهی مرتکب شده باید کشت. ولی اینان فراموش می کنند هنگامی که یهودیان از غرق شدن مصری ها شادی می کردند، خداوند بر افروخت: " مخلوقین من غرق می شوند و شما شادمانی می کنید!"

موقع آن فرارسیده است که حقیقت گفته شود. در یک سو جامعه ای قرارداد که اگر خواهد به زندگی ادامه دهد بایستی ترقی و مدارا پیشه کند و در سوی دیگر جماعتی است که در قرن وسطا برمی برد به این سوال که اگر همه شما طلبه تورات باشید و از خدمت نظام وظیفه سرباز زنیید چه کسی از شما و از این سرزمین دفاع خواهد کرد، پاسخ می دهند: "خداوند محافظت خواهد کرد". پروردگارا، ما را از شر این خداشناس ها محافظت کن.

آمریکا به دشمن نیازمند است

- گفت و شنود -

* آقای وایدل . بنا بر نظرسنجی ها بیش از ۹۰٪ آمریکایی ها از جنگ علیه افغانستان طرفداری می کنند. از این امر تعجب نمی کنید؟

- اصولاً ما طرفدار جنگ نیستیم. مردم آمریکا نمی خواهند علیه هیتلر بجنگند، دست راستی های آمریکا خواهان جنگ بودند. انگلستان داشت ویران می شد. فرانسه در ماه مه ۱۹۴۰ تسلیم شد، من در کتابی که تحت عنوان "عصر طلایی" منتشر کردم روحیه آن موقع واشینگتن را تشریح کرده ام و می توانید بخوانید هشتاد درصد آمریکایی ها از واطلب بودند و کاری به این کارها نداشتند. رهبری ایالات متحده آمریکا که مالک این کشور است باید جنگ به راه اندازد و گرنه پول لازم را برای پنتاگون دریافت نخواهد کرد. پولی که به شرکت های بونینگ و لوکهد و... واریزمی کند . بنابراین بسیار اهمیت دارد که ما دشمنی داشته باشیم. از اینرو پیوسته و از نو دشمن تراشی می کنیم . برعکس ، اهالی آمریکا حتی نمی دانند که این کشورهای دشمن در کجای نقشه جغرافیایی قرار دارند. ما سیستم آموزش عمومی نداریم . آمریکایی معمولی تقریباً کاملاً بی سواد است. البته طبقه اعیان باسواد است ولی در اثر تبلیغات کر و کور شده است.

* شما چندین بار خاطرنشان کرده اید که ایالات متحده آمریکا دشمنان عمده اش را بطور شخصی مورد حمله قرار می دهد. روزی شخص صدام بود و حالا بن لادن . ولی این دشمن را خود آمریکا با کمک CIA در دهه هشتاد بوجود آورد.

- ایالات متحده آمریکا مایل است دشمنان خود را اشخاصی بنامد که شیطان و حرامزاده اند. این دشمنان آدم های معتاد و لایالی اند ، لباس زنان برتن می کنند و پرزیدنت بوش قبلی در آن موقع اعلام کرد که رئیس جمهور پاناما خبیث ترین آدم هاست که شبکه قاچاقچیان مواد مخدر را در سرتاسر جهان اداره می کند. ما متخصص این جور چیزها هستیم . و چون چنین است این همه جنگ به راه می اندازیم. از سال ۱۹۴۹ تاکنون هیچ کشوری به ما حمله نکرده است . ما بودیم که اول به آنها حمله کرده ایم و همیشه هم بهانه ای برای حمله بر آنها در چنته داشته ایم . این کشورها تروریست ها را پناه می دهند و یا در صددند از جهان آزاد خارج شوند و کمونیستی شوند. با این

استدلال‌ها رئیس‌جمهور پیشین آمریکا - کلینتون - یک کارخانه آسپیرین سازی را در سودان بمباران کرد.

* نویسنده هندی آروندهاتی روی نوشته است که ایالات متحده آمریکا نفهیده است در دل مردم چه اندازه کینه و نفرت علیه جهان غرب تلنبار کرده است. از سال ۱۹۴۵ تاکنون میلیون‌ها نفر در اثر تجاوزات نظامی آمریکا کشته شده‌اند. چرا در آمریکا علیه این تجاوزات مقاومت وجود ندارد.

. دلایلش را به شما می‌گویم: ما حکومتی که نماینده آرای مردم باشد نداریم. حکومت نماینده مردم نیست. ما حزب سیاسی نداریم. ما سیستم تک حزبی داریم. حزبی که از دو جناح راست‌گرا تشکیل شده است. جناحی خود را جمهوریخواه می‌نامد و جناح دیگر دموکرات. ولی هر دو بوسیله شرکت‌های بزرگ تغذیه می‌شوند. جمهوری خواهان براتب راست ترند و ثروتمندتر و بیش از دموکرات‌ها طرفدار جنگ‌اند. تفاوت این دو فقط همین است. مخارج تبلیغات انتخاباتی هر نماینده پارلمان و یا سنا که مبلغ هنگفتی است بوسیله شرکت‌های کلان پرداخت می‌شود. معمولاً خوش قیافه‌ترین حقوقدانان به سنا و پارلمان فرستاده می‌شوند و اهالی کشور اصولاً رابطه‌ای با آنها ندارند. البته استثناء‌هایی وجود دارد. این‌ها نمایندگان ایالات کوچک آمریکا هستند که مخارج تبلیغاتی شان اندک است. اما یک سناتور کالیفرنایی معمولاً نماینده موسسات فضانوردی، جنگ و هواپیماهای موشک‌انداز و اسلحه‌اتمی است.

* شما سال‌هاست که اظهار می‌کنید. چرا کسی به حرف شما گوش نمی‌دهد؟

- چون بیش از نیمی از آمریکایی‌ها عملاً بی‌سوادند. آنچه من می‌نویسم عده بسیار اندکی را تحت تاثیر قرار می‌دهد. تنها یک درصد آمریکایی‌ها کتابخوانند.

* آینده را چگونه می‌بینید. چگونه وضع بهتر تواند شد.

- من معتقدم که آمریکا یک کشور پلیسی شده است. این کشور را نمی‌شود تغییر داد. بدین منظور قوانین و مقررات زیادی در این مورد وضع شده است. مثلاً قانون ضد ترور کلینتون اجازه می‌دهد ارتش آمریکا علیه خودمردم آمریکا دست به کار شود. دستبرد خطرناکی به سنت قانون اساسی آمریکا و جوهر این قانون (Bill of Rights). این بدترین چیزی است که اکنون بوقوع پیوسته است. بن‌لادن برای مقاصد پلیدش بهتر از حال حاضر نمی‌توانست فرصت دیگری بیابد. بیکاری رو به افزایش است. کشورهای اروپایی پول رایج خود را به او رو تبدیل کرده‌اند. آیا تصورش را می‌کنید موقعی که کشورهای اروپایی پول رایج خود را به ارز جدیدی مبدل کنند و این ارز از پشتیبانی حکومت واحدی برخوردار نیست چه پیش خواهد آمد؟ تاکنون هیچ کس در

جهان ارز و پول رایج بدون حکومت اختراع نکرده است . و حال این امر بوقوع می پیوندد: آن هم مرقع بهران های اقتصادی .

* تقریبا چهل است که شما عمدتا "در ایتالیا سرمایه برید . فرصت خوبی است که در باره آقای برلوسکونی تحقیقات کنید.

- من به این موضوع اصلا "علاقه ای ندارم . من فقط خانه ای در ایتالیا دارم . این تصور که من ایتالیا را بر آمریکا ترجیح داده ام مطلقا احمقانه است . هرکس کتابهای مرا بخواند درمی یابد آمریکا موضوعی است که من بدان می پردازم . من جز این چیزی نمی نویسم : تاریخ آمریکا ، سیاست آمریکا و مذاهب ابلهانه اش .

* شما می خواهید با رمان هایی که می نویسید سرگذشت خود آمریکایی ها را برایشان توضیح دهید.

- این وظیفه را باید کسی انجام دهد . من بیشتر دوست داشتم که دیگران این کار را می کردند . کاری که دشوار است . کاش ما یک سیستم آموزشی واقعی می داشتیم ... اما این را نداریم . در دبستان ها یک مشت تبلیغات تدریس می شود . چندی پیش ، پلیس مبارزه با مواد مخدر وارد خانه ای شدند و سه یا چهار نفر ساکن آن را کشتند . از جمله کودکان . بعد معلوم شد که خانه را عوضی گرفته اند . این داستان تخیلی نیست بلکه واقعا در اخبار روز نوشته شده بود . برای من اهمیت دارد که این وقایع به چاپ رسند . روزنامه ها این وقایع را منتشر می کنند ولی مطالب زیادی چاپ می شود در آخرین صفحه و یا در گزارشات محلی این خبر گنجانده می شود . مردم به اندازه کافی دقت نمی کنند . از اینرو حکومت هرچو که دلش می خواهد با آنها رفتار می کند .

* نظر شما در مورد اسلام چیست؟

- من قرآن را خوانده ام . این کتاب بیش از کتابهایی که در این سوی دنیا می شناسم بر من تاثیر نهاده است . قرآن کتاب زیبایی است . تقریبا سوررآلیستی است . من نظر تحقیرآمیز بسیاری از غربی ها را نمی فهمم . اسلام تمدن با عظمتی است . فراز و فرودهایی داشته . مثل آنچه در آلمان و آمریکا رخ داده است .

* این روزها پیوسته از ساموئل های تینگتون سخن گفته می شود .

- پناه بر خدا! نه ، صحبتش را نکنید . در آلمان بسیاری از او نقل و قول می کنند ولی در آمریکا تقریبا "ناشناخته است . او در اروپا چه کرده که مشهور شده است . وراجی درباره "جنگ تمدن ها" به تمام معنی یاده است . ما یک جنگ تمدن ها داشته ایم . این جنگ در قرن دوازدهم رخ داد و صلاح الدین پیروز شد . "رشارد شیردل" پس از جنگی که بر سر اورشلیم در گرفت مجبور شد عقب نشینی کند . این جنگ تعارض بزرگی بود و من نمی فهمم که چرا باید دوباره چنین جنگی بوقوع

پیوندند. ما با اعراب کشمکشی نداریم. آنها نفت به ما می فروشدند و صنعت اتومبیل سازی ابله ما نفت آنان را خریداری می کند. موارد اشتراک ما با یگدیگر بسیار زیاد است. آمریکا زمانی مناسبات خوبی با جهان عرب داشت تا موقعی که مسئله خاورمیانه را بوجود آوردیم. حال می شود گفت که حتی یک دوست هم در این بخش از جهان نداریم.

* شما از وضع داخلی کاخ سفید اطلاع دارید و مدعی هستید که نبض آدم هایی را که برمسند قدرت نشسته اند در دست دارید. نبض آقای بوش چگونه می زند؟

- نبض او نامنظم است. در هر حال ساعت و یا ماشین اودرست کار نمی کند. بوش دردانشکده اش هوراکش تیم ورزشی بود. اکنون نیز همان نقش را ایفا می کند. او برای دیگران هورا می کشد و سخنرانی می کند. ولی تصمیمات را دیگران می گیرند: چنی (مشاور امنیتی) و رامسفلد (وزیر دفاع).

* و نقش پدرش چیست؟

- به گمانم پدرش چندان نقشی ایفا نمی کندهمه اشخاصی که تصمیم اتخاذ می کنند و امروز از جنگ طرفداری می کنند هیچگاه در جنگی شرکت نداشته اند و داوطلبانه حتی به توپخانه هم نزدیک نمی شوند. پاول (وزیر امور خارجی) مخالف جنگ است. سربازان از جنگ خوششان نمی آید. همه اینها خواستار تهدید به جنگ هستند ولی خودشان نمی خواهند بجنگند. اینها می دانند که در جنگ انسانها زخمی و کشته می شوند حتی اگر ژنرال هم باشند. موقعی که اولبرایت وزیر امور خارجه بود، همین ژنرال پاول تنها کسی بود که می توانست او را مهار کند. اومی خواست پیوسته شهرها و انسانها را بمباران کند. سرباز به کوزوو بفرستد ولی پاول به او گفت که سربازان مهره های شطرنج نیستند.

نلسون ماندلا و زندانبانش

- به مناسبت انتشار خاطرات زندانبان -

جزیره Robben Island، در جنوب دماغه کاپ، بدآب و هوای ترین نقاط دنیا است. پس از اشغال جنوب آفریقا و درهم شکستن مقاومت اهالی بومی بوسیله استعمارگران سفید پوست، این جزیره زندان مخالفین رژیم، یاغیان، جنایتکاران و جزایمی هاشد. زندان را خود زندانیان از سنگ‌هایی که استخراج کرده و تراشیده اند ساخته‌اند. گرچه فاصله این جزیره تا ساحل ده کیلومتر بیشتر نیست ولی تاکنون حتی یک زندانی نتوانسته است فرار کند و به ساحل برسد. اگر زندانی دروازش چشم نگهبانان از سیم‌های خاردار عبور کند و طعمه سگهای شکاری که در گرداگرد این جزیره رها کرده‌اند نشود، از نهنگ‌ها و کوسه‌ماهی‌هایی که در میان امواج سهمناک برخورد دوقیانوس هند و آتلانتیک در پی شکار طعمه هستند جان سالم بدر نخواهد برد.

جیمز گرگوری، این آدم تنومند کم حرف و معتقد به قضا و قدر که سالیانی ناخدای کشتی ماهیگیری بود و سپس مامور پلیس راهنمایی شد، در سن بیست و چهار سالگی برای نگهبانی به این جزیره اعزام گردید. او در خاطراتش می‌گوید: "تقدیر چنین بوده است که برای نگهبانی این جزیره متولد شده‌ام."

موقعی که گرگوری وارد این جزیره شد، ایمان راسخ داشت که مسئولیت مرگ و زندگی نژاد سفید و مقدرات آنان در قاره آفریقا بر عهده او واگذار شده است نخستین بار که رئیس زندان گرگوری را همراهی کرد به او گفت: "بیا باهم برویم و نشانت بدهم که ما این حیوانات وحشی را چگونه نگهداری می‌کنیم." سپس به بلوک‌های مختلف سرکشی کردند و وقتی به بلوک B رسیدند رئیس زندان گفت: "این جانوران وحشی گوشت سفید پوستان را دوست دارند. اگر مواظب آنها نباشی خواهی دید که چه بلایی بر سرتو و خانواده ات می‌آوردند." در آن موقع گرگوری حتی لحظه‌ای هم تردید نمی‌کرد که با این "تروریست‌های خطرناک" طور دیگری باید رفتار شود. وضعیتی که زندانیان بسر می‌بردند

به نظرش عادلانه بود. رهبران جنبش آزادیبخش می‌بایست جسماً و روحاً تباه شوند. اینان در سلول‌هایی که چهار متر مربع بیشتر کنجایش نداشتند زندانی شده بودند. روی تشک‌هایی که از کاه پر شده بودند می‌خوابیدند. به هر زندانی برای دفع حاجت یک سطل حلبی داده بودند که سرپوشش برای شستشو بود. پوشاک، اینفورم‌های ژنده و شلوار کوتاه و کفش‌ها، دم‌پایی‌هایی بودند که خودشان از لاستیک چرخهای اتومبیل ساخته بودند. خوراکی‌شان آش ذرت فاسد بود. سایر زندانیان خوراکی بهتری داشتند (نان و کمی روغن نباتی). از سحرگاه تا شامگاه، در گرمای طاقت‌فرسای تابستان و سرمای شدید زمستان می‌بایست در معدن استخراج سنگ کار کنند. در طول کار، حق سخن گفتن و آواز خواندن نداشتند و اگر سهمیه کارشان را انجام نمی‌دادند جریمه خوراکی‌شان قطع می‌شد. به منظور درهم شکستن روحیه زندانیان به بهانه‌های مختلف تنبیه می‌شدند: زندانی وادار می‌شد گودالی حفر کند و وارد آن شود. سپس زندانبانان با قهقهه رویش می‌شاشیدند. تا آنجا که ممکن بود از تماس مخالفین رژیم باخارج جلوگیری می‌شد. دریافت روزنامه و مجله و کتاب در ابتدا ممنوع بود. هر زندانی حق داشت هر شش ماه یک بار نامه‌ای دریافت کند و یا ارسال دارد. همسر و یا عضو خانواده فقط سی دقیقه حق ملاقات داشت.

گرگوری چون به دوزیان اهالی بومی که پیش از همه رایج بود مسلط بود به عنوان سانسورچی گفتگوی زندانیان با خانواده‌شان به هنگام ملاقات و کنترل‌کننده نامه‌های آنان نیز به کارگماشته می‌شد. او این دوزیان را در کودکی به هنگام بازی با سایر کودکان محله فرا گرفته بود. وقتی وارد دبستان شد با تبلیغات نژادپرستان سفید پوست آشنا شد. کتابهای درسی را فرامی‌گرفت و نژاد پرستی شد مثل اغلب سفیدپوستان. در کتابهای درسی نوشته شده بود که قرن‌ها پیش، یکی از سرکردگان قبيلة Zulu سرزمین‌های خشک و بیابان جنوبی آفریقا را به اجداد پدری‌اش هدیه کرده است تا آباد کنند. و حال، یاغیان وحشی سیاه‌پوست به کمک کمونیست‌ها در صددند تمامی آنچه را که ساخته و کشت و کار کرده انداز دستشان بگیرند و سفیدپوستان را به دریا بریزند. در همان موقع در آفریقای مرکزی جنگ‌های خونین بین اهالی بومی (مانوماتو) و ارتش استعماری بریتانیا در جریان بود خبرنگاران - که وینستون چرچیل هم یکی از آنان بود و به قول خودش

“از این راه نان خودش را درمی آورد”- اخبار جعلی مضمّن کننده ای از وحشیگری های سیاهپوستان منتشر می کردند و آنها را آموزگاران نژادپرست با آب و تاب در کلاسها به خورد نوجوانان می دادند.

هنگام گشت بین زندانیان ، سیاهپوستی نظرگرگوری را جلب می کند: که بزرگتر و قوی تر از دیگران بود و هاله ای از اعتماد به نفس و شهامت او را فرا گرفته بود. نامش نلسون ماندلا و زندانی شماره ۶۴-۴۶۶ در بلوک B بود.”

گرگوری که تصویری کرد بایک مشت آدم وحشی و جنایتکار سروکار دارد ، ناگهان با گروهی آدم مبارز سیاسی و کاملاً مصمم روبرو می شود. اینان کارهای روزانه شان را سازمان داده بودند. هر کس کار خودش را می کرد ، بی آنکه بهانه ای به دست زندانبان ها بدهد. “ زندانیان بسیار مغرور بودند و به هیچ وجه مایل نبودند زندانبان ها بر آنان تحکم کنند.”

برعکس ، زندانیان با درخواست های پی در پی شان زندانبان ها را کلافه می کردند. مثلاً وقتی یک پتوی اضافی درخواست می کردند و یا می خواستند خودشان آش خود را بپزند و درخواستشان طبق معمول رد می شد ، بسیار دیگر درخواست می کردند و این درخواست ها را پی در پی و ماه ها آنقدر پی گیری می کردند تا ناگزیر پذیرفته می شد.

“ به گمان ماندلا تصویری کرد که سرانجام در زندان خواهد مرد ولی او اعتقاد راسخ داشت که اقامت او در این زندان بی حاصل نخواهد بود. او خودش را فدای آزادی می کرد و یقین داشت که پس از مرگش ، نسل آینده برای آزادی به مبارزه ادامه خواهد داد.”

این اعتماد به نفس و ایمان راسخ سبب می شود که دیوار بین زندانبان و زندانی بتدریج فروریزد. در واقع زندانبان ها احساس می کردند که خودشان نیز در این جزیره زندانی هستند. اوقات فراغت را در می کده به می گساری و عریده جویی می گذرانند. ولی گرگوری برخلاف آنان به فکر فرومی رفت. او از ماندلا که از همان ابتدای دیدار تحت تأثیرش قرار گرفته بود سنوالاتی در مورد جنبش سیاهپوستان می کند و پاسخ های واضحی می شنود که با تبلیغات رژیم اختلاف فاحشی داشت. زندانبان کنجکاو به این فکر می افتد که به اسناد و مدارک مراجعه کند. کتاب هایی را که در اوج سلطه سفیدپوستان ممنوع شده بودند و به ندرت یافت می شدند ، به عنوان دانشجویی که در

رشته تاریخ تحصیل می کند، از کتابخانه دانشگاه درمرخصی به عاریت می گیرد و می خواند. در آن موقع اوج اقتدار رژیم بود و نام بردن از کنگره ملی آفریقا (ANC) و دیگر سازمان ها و جنبش های ضد رژیم اکیداً ممنوع بود. " من به کشف نکات شگرفی نایل شدم. با خواندن این کتابهای تاریخی دریافتم تمام آنچه را که ماندلا گفته درست و مطابق با واقعیت است. بتدریج گفت و شنود بین گرگوری و ماندلا بیشتر و در نتیجه اعتماد و علاقه اش به این " آدم انقلابی ولی متین " افزونتر می شود. سرانجام ، روزی از روزها خود را نسبت به ماندلا نزدیکتر از همکاران زندانبانش می یابد.

گرگوری به هنگام کنترل گفت و شنود زندانیان با خانواده هایشان و نیز در جریان سانسور نامه های آنها چیزها می شنود. وضعیت نابسامان و از هم پاشیدگی خانواده های زندانیان او را تحت تاثیر قرار می دهد.

طولی نمی کشد که زندانبانان به تغییر روحیه گرگوری پی می برند و او را "Koffer boutie" صدا می زنند. اصطلاحی که بین سفیدپوستان زننده و رکیک تلقی می شد. البته سازمان اطلاعات و امنیت رژیم نیز از این رابطه شگرف بین گرگوری و ماندلا مطلع می شود.

تحت تاثیر تشدید مبارزات ANC (کنگره ملی آفریقا) و بایکوت عمومی رژیم آپارتاید، بین سران رژیم این نظریه تقویت می شد که دیر یا زود بایستی با رهبری این جنبش کنار آمد تا از یک جنگ تمام عیار خونین داخلی جلوگیری کرد. گرگوری واسطه مناسبی بود. از این پس، مذاکرات از طریق گرگوری با ماندلا و از طریق ماندلا با رهبری جنبش آغاز می شود. وضعیت زندانیان به تدریج مناسب تر و مذاکرات بیشتر می شود. گرگوری درمی یابد که " اوضاع دگرگون شده است " .

رژیم ، طبق برنامه ای که در پیش داشت می بایست با ماندلا از نزدیک و بیشتر تماس برقرار کند. از اینرو پس از هجده سال، در ژانویه ۱۹۸۲، او را از این جزیره به زندان مرکزی در قاره منتقل کردند، او در جنبش و کنگره ملی آفریقا از اتوریته منحصر به فردی برخوردار بود و می توانست آفریقای جنوبی را از یک جنگ خونین داخلی نجات دهد. از این پس گرگوری زیر فرمان مستقیم وزارت دادگستری قرار می گیرد و رئیس نگهبانان ماندلا می شود. او شخصاً نگهبانانی را انتخاب می کند که می بایست دائماً مراقب

ماندلا باشند در این زندان تعداد کثیری از جنایتکاران حرفه ای زندانی بودند که از برخورد محترمانه نگهبانان نسبت به ماندلا خشمناک شده بودند. هنگامی که ماندلا به تنهایی در محوطه زندان هواخوری می کرد با پرتاب کثافت به سوی او خشم و نفرتشان را نسبت به رهبر شصت و پنج ساله کنگره ملی آفریقا ابراز می کردند. گرگوری دانشمندان بود که ممکن است سفید پوستان یا سیاهپوستان افراطی به او آسیبی برسانند. چهار سال بعد دوباره ماندلا را به جای دیگری منتقل کردند. در زندان Victor- Vester ویلای رئیس زندان در اختیار او و گرگوری قرار گرفت. گرگوری برای محافظت جان زندانی اش دستور می دهد اطراف ویلا سیم های خاردار بکشند و برج های نگهبانی تعیین کنند تا زندانی اش از گزند محفوظ بماند. این منطقه محل سکونت اعضای نژادپرست سفید پوست بود که "جنبش مقاومت آفریقا" نامیده می شد و هر روز پیام ها و نامه های تهدید به مرگ می رسید. گرگوری در این ویلا دفتر خود را تاسیس می کند. او می نویسد: "حالا من بیشتر منشی و خدمتگذارش شده بودم تا نگهبان و زندانبان".

گرگوری مثل یک منشی، نامه ها و پیام ها و تلفن هایی را که از سرتاسر جهان برای ماندلا ارسال می شد تنظیم می کند. ماندلا در ساعات فراغت دریاغچه ویلا به گلکاری و کشت سبزیجات مشغول می شود و با گرگوری که در این سالها بین این دو رابطه دوستی شگرفی برقرار شده بود زیر درختی می نشینند و از هردی سخن می گویند. هردو پسرشان را در جریان تصادف اتومبیل از دست داده بودند و...

اما در خارج زندان وضع به گونه دیگری بود. اعتصابات و اعتراضات خشونت آمیز شدت می گرفت. از درب فرعی ویلا گروه های مختلف برای مذاکرات رفت و آمد می کردند. اطراف ویلا و خیابان های مجاور پراز پلیس مخفی بود. ملاکین سفیدپوست مجاور ویلا که با نفرت ناظر این رفت و آمدها بودند با فریاد گمونیمتهای کثیف و .. "خشم و نفرت خود را ابراز می کردند".

گرگوری می نویسد: "به گمانم ماندلا خودش زمان آزاد شدن از زندان را به تاخیر می انداخت. شاید به خاطر این بود که تصویری کرد کنگره ملی آفریقا هنوز آمادگی لازم را ندارد و یا اینکه رژیم هنوز تمایلی برای مذاکرات جدی با رهبران کنگره ملی آفریقا را ندارد. در هر حال شایعه آزاد شدن ماندلا هر روز قوت بیشتری می گرفت."

در روز یکشنبه یازدهم فوریه ۱۹۹۰ تعداد زیادی از سران جنبش برای حقوق شهروندی در محل اقامت ماندلا گردهم می‌آیند. همسر ماندلا، وینی ماندلا نیز با جت نیروی هوایی آفریقای جنوبی وارد می‌شود. رئیس اداره اطلاعات با تلفن به گرگوری اطلاع می‌دهد که پلیس مخفی بریتانیا خبر داده توطئه ای علیه جان ماندلا در کار است و اوبه تنهایی مسئول عواقب آن خواهد بود. گرگوری فوراً دست به کار می‌شود. او دستور می‌دهد تمام نگهبانانی را که محافظ ماندلا بودند خلع سلاح کنند.

سرانجام، روز آزادی قدیمی ترین زندانی سیاسی جهان "فرامی‌رسد. هنگامی که ماندلا از سلول خود خارج می‌شود، یادداشتی به خط خود به زندانبانش می‌دهد که نوشته بود: "میستر گرگوری، لحظات بسیار مطبوع دوده ای که در کنار هم بسر بردیم امروز به پایان می‌رسد. اما شما همیشه در خاطره ام باقی خواهید ماند."

تا آن موقع گرگوری زندانی اش را نلسون و زندانی زندانبانش را میستر گرگوری خطاب می‌کردند. اما در این لحظه، پس از دریافت یادداشت، زندانبان زندانی اش را Sir Mandela خطاب می‌کند و مشت بسته دست چپش را بلند می‌کند که علامت پیروزی جنبش و مورد نفرت سفید پوستان بود. ماندلا در خاطراتش می‌نویسد: "افرادی چون گرگوری اعتماد مرا به انسان و انسانیت - حتی به آنهایی که مرا سالها در زندان نگهداشتند - تقویت کردند."

و ماندلا زندانبانش را از یاد نبرد چهار سال بعد، گرگوری به دعوت رئیس جمهور، در تریبون افتخاری پارلمان، کنار شخصیت‌های مهم که از سراسر جهان برای شرکت در مراسم ادای سوگند نخستین رئیس جمهور آفریقای جنوبی نوین گرد آمده بودند، باسینه سپر کرده نشسته بود. چهره های اغلب وزرای کابینه، استانداران و نمایندگان پارلمان که روزگاری دریلوک B بسر می‌بردند برایش آشنا بودند. سخنران اصلی به هنگام گشایش پارلمان همان زندانی شماره ۶۴-۶۶ دریلوک B، نلسون ماندلا، بود. م. زبویی

تجدید چاپ مطالب نوشتار برای همگان آزاد است

Robubi
Postfach 23007
55051 Mainz
Germany
robubi@t-online.de